

بالاخره مردم برچه کسی باید اعتماد کنند؟

این روزها فضای سیاست افغانستان پوشیده از ابرهای سردرگمی و بلا تکلیفی است و در این میان مردم افغانستان نمی دانند از که بشنوند و بر سخنان چه کسی صحت بگذارند.

افغانها که از پیکار با روس سربلند بیرون آمده و حریف را از کشور خود رانده بودند، انتظار داشتند که غرب در بازسازی کشور ویران و اقتصاد از میان رفته آنان با ایشان کمک کند اما، با چشمان بازمانده از حیرت تماشا کردند که غرب مانند دزد به کام رسیده راه خود را گرفت و رفت و افغانستان را درحالی رها کرد که دولت نداشت، قانون نداشت، پول نداشت و پلیس هم نداشت و درکشور فاقد این عناصر ضروری جنگ پدیده بسیار طبیعی میشود. اردوی بی نظم و پراکنده تنظیم ها درحالی به شهرکابل فرو ریختند که محل بود و باش نداشتند، پول غذا در جیب های شان نبود ولی از خیرات سر اسلحه ای که روسها به دنبال گذاشته بودند و یا اسلحه ای که حامیان غربی تهیه دیده بودند هر فرد آن اردوی ایله جاری کلاشنیکوفی برشانه داشت یعنی گرسنه بود اما، به نیروی اسلحه میتوانست نان دیگران را از دست شان بریاید. خلاصه درکشور حکومتی وجود داشت که رئیس جمهور به نام ، وزیر دفاع به نام ، وزیر خارجه و وزیر داخله به نام برآن حکومت میکرد ولی اینان یا خود از جنگسالاران سر برآورده بودند و یا مجبور بودند بسازان زورمندانیکه در ولایات با مخالفان دست و پنجه نرم کرده و حریفان را از صحنه بدر رانده بودند برقصند. بیچاره مجددی که در کابل با حریفی زورمند چون مسعود رو برو بود در آن هوا و فضا ناگزیر میشد که با دوستم بسازد و او را خالد بن ولید عصر ما بخواند. یک اشتباه بزرگ و نا بخشودنی تنظیم ها این نیز است که از راه پیوستن با یکی و مبارزه با دیگری نوعی تک روی های قومی را در کشور باب ساختند که اکنون غلبه برآن سالها کار و تلاش صبورانه می خواهد تا مردم را به دور فکر ملت شدن گرد آرد و از حصار قوم و قبیله برای بیرون آمدن تجهیز کند.

چون تنظیمها از ایجاد یک حکومت ملی در منطقه استراتژییک افغانستان عاجز شدند، کشورهای همسایه بتلاش افتادند که دولتهای دست نشانده خود را حاکم سازند و اعتمادی را که بسیار صدمه دیده بود کاملاً نابود کردند. پاکستان با کسب اجازه از امریکا طالبان را بر سیاست افغانستان مستولی گردانید و بدبختانه آنان اسلامی را که در مدارس پاکستان آموخته بودند در افغانستان پیاده کردند که سبب تشبتهای غیر لازم در زندگی خصوصی مردم گردید و زیاده روی های شان از حدود تحمل آن اسلام معتدل که بر ذهن افغانها تسلط داشت بیرون رفت و جنگ داخلی پایان نیافت. طالبان که بدبختانه از تاریخ اسلام اطلاعی دقیق و در خور اعتماد نداشتند و نمیدانستند که مسلمانان در دوران حضرت عمر فاروق سوریه و مصر هر دو را فتح کرده بودند ولی با مجسمه های تاریخی آن کشورها غرضدار نشده بودند. زیاده روی های طالبان بقدری فزونی گرفت که غرب نیز ناگزیر گردید بر آنان تحریم های اقتصادی اعمال نماید. افغانستان کانون تروریسم بین المللی گردید و حادثه یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ به وجود آمد. امریکا آنرا بهانه تجاوز بر افغانستان و عراق ساخت و در هر دو مملکت هزاران نفر به قتل رسیدند ولی حریفان امریکا در میدان نبرد ماندند. امریکا انتقام کشتگان خود را گرفت ولی از مردمان مظلوم افغانستان و عراق که نه نقشی در بوجود آوردن طالبان داشتند و نه نقشی در برپا داری حکومت صدام در عراق. امریکا نه سال شد که در عراق و افغانستان می جنگ جوانان ما (چه طالب و چه افراد اردوی دولت) کشته میشوند، جوانان امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و دیگران نیز کشته میشوند و بیهوده کشته میشوند. آیا سازمان ملل، سازمان های دفاع از حقوق بشر و بشریت در مجموع نمیتواند فریاد بزند که دیگر بس است. دل زمین از نعش مردگان و خون مظلومان ورم کرده است و اگر دیده ای بیبا باشد این ریا کاری را آشکارا میتواند تماشا کند. یکطرف از گرم شدن هوای زمین فریاد ها به فلک میرسد و دل آماس کرده زمین زلزله، سیلاب و صد بلای دیگر بیرون میدهد و درسوی دیگر زورمندان زمین میخواهند غرور خود را با گشتار سیراب سازند و اصرار دارند که تروریست هارا بکشند. وقتی آدم این همه ظلم و بیداد را می بیند بی اختیار به یاد جان ولما (۱۶۸۰-۱۶۴۷) شاعر انگلیسی می افتد که در شعری زیر عنوان هجوی برای انسانیت گفته بود:

"اگر من با روح آزاد حالت، گوشت و خون خود را برمی گزیدم میخواستم سگ، میمون یا خرس باشم ولی نه این موجود بیهوده که نامش انسان است و مغرور عقل و خرد مندی خود میباشد."

اینان می پندارند که تروریستها مرغ های پا بسته استند که میشود به سادگی آنان را به دست آورد و گشت و جهان فارغ از خشم و خشونت آفرید. راه مبارزه با تروریسم راه ایستادگی بر پرنسیپها و تأمین عدالت اجتماعی است. تا

وقتی که زورمندان پاسخگوی قانون شکنیهای خود نباشند و تا وقتیکه کشورهای زورمند وفاداری هارا با پول خریداری کنند، کمزورها از زندگی سیرمیشوند و با گشتن خود و ده تایی دیگر از محیط ظالم خود انتقام میگیرند. مگر آن بیوه هفده ساله و تازه جوان که با بم گذاری در قطار مسکو خود و دیگران را به دیار عدم فرستاد شما آقایان را از خواب بیدار نمیکند و برای تان درس عبرت نمیدهد که عقده های نفرت و انتقام جویی پای دُختران معصوم را نیز به سوی شهرستان ترور باز میکند!

غرب و خاصه آمریکا و نماینده تام الاختیار او جناب خلیل زاد که اتفاقاً افغان هم است باید میدانستند که در افغانستان هزاران نفر بیگناه به قتل رسیده بودند و در این جا غیر از تخلف های آشکار از آنچه در قضای اسلامی حق الله اصطلاح کرده اند تخلفهای حق العبدی نیز صورت گرفته بود و مردم عزیزان خود را از دست داده بودند، خانه های شان ویران شده بود و این انسانها رشفه بی صاحب نبودند که یکی بیاید و بیرحمانه درویشان کند و کسی به قاتلان مردم نگوید که بالای چشم شان ابروست. امروز هم اگر جناب کرزی ادعا دارد که از تختِ خارجیان فرود آمده و بر زمین میخوابد وی مانند یک رهبر ملی به سوی مردم خود نرفته است و فقط ترازوی کهنه بر زمین میزند که نرخ خود را نزد خارجیها بالا ببرد. فرود آمدن جناب کرزی از تختِ خارجی ها بی شباهت به اعلان استعفاى جناب مجددی از ریاست مجلس اعیان نیست!

مردم افغانستان باید بدانند که تحمل قوای بیگانه در کشور گولیهای زهر آلود است ولی ناگزیر استند که این گولیهای زهر آلود را فرو ببرند. چرا؟ برای اینکه اگر قوای خارجی بیموقع از افغانستان بیرون رود یک بار دیگر کشور در گرداب جنگ داخلی و مداخله های همسایگان غرق می شود.

در مورد اینکه جناب کرزی از همان سال دو هزار و یک میلادی مردِ مطلوبِ امریکا بود هیچ کس هیچ شک ندارد ولی اینک او مدعی است که شورای افغانستان نیز زیر نفوذ خارجیان است. اینان را مردم در شرایط فقر و بیچارگی برگزیده اند و بدبختانه رای خود را فدای یک خوراک پلو چرب کرده اند و ملامت هم نبودند و بنا بر این خشت اول نه تنها از جانب امریکا بلکه از جانب ما افغانها نیز کج گذاشته شده است و این دیوار ناگزیر تا تریا کج می رود. افغانها ضرب المثلی دارند که میگوید: "جلو ضرر را از هرجا بگیرى سود است." من فکرنمیکم با وضعی که پیش آمده حکومت جناب کرزی قابل دوام باشد و همه باید از نه سال گذشته عبرت بگیرند و بدانند که دیگر نه شورای شان قابل اعتماد است و نه رئیس جمهور شان لهذا این دیوار کج رفته را پایین باید آورد و یگانه راه آن دعوت یک لویه جرگه دیگر است. لویه جرگه چند کار باید بکند:

الف) گزینش یک حکومت سر پرست برای یک دوره سه ساله.

ب) تعیین تکلیف قوای خارجی که چه مدت میتواند در افغانستان بماند و چه وظایف مشخص را به عهده بگیرد.

ج) برقرار کردن سیاست بیطرفی افغانستان در مناسبات با جهان و همسایگان صاحب نیروی اتمی.

د) مسأله تأمین عدالت انتقالی یا فیصله لویه جرگه مبنی بر تعقیب یا عفو قسمی مجرمان جنگی.

ه) ایجاد یک کمیسیون صاحب صلاحیت برای مراقبت دقیق از کمکهای خارجی و سیستم حساب دهی های روشن.

و) ایجاد یک کمیسیون صاحب صلاحیت برای مبارزه با فساد و رشوه خواری.

ز) تعیین یک خط مشی روشن سیاست خارجی برای حکومت سرپرست.

ح) غیرقانونی اعلان نمودن هرگونه واسطه بازی و تعیین اشخاص به اساس قومیت، حزبی و علائق خانوادگی.

کارها باید به حساب رقابت آزاد و ارزیابی کفایت اشخاص به آنها داده شود و ستاف اداری از نفوذ سیاست و احزاب سیاسی فارغ به کار خود ادامه بدهد.

ط) لویه جرگه باید تکلیف قوای ثلاثه کشور را تعیین و حالت اضطرار را در قانون اساسی پیشبینی کند. رئیس جمهور که در رأس قوای ثلاثه قرار دارد میتواند و باید در حالت اضطرار پارلمان را منحل کند و انتخابات تازه را در مدت سه ماه بعد از انحلال پارلمان فرا خواند. (البته رئیس جمهور کنونی که به اعتراف خودش نتیجه تقلب گسترده و آشکار در انتخابات است در حال حاضر نمیتواند از این صلاحیت برخوردار گردد.)

ی) برای جلوگیری از تقلب در انتخابات کمیسیون خاص انتخابات و قضای القضاات را لویه جرگه برای یک دوره دوازده ساله یعنی سه دوره انتخابات برمیگزیند.

ک) لویه جرگه پس از مذاکره با طرف های درگیر ختم جنگ را اعلام میکند و از حکومت سرپرست میخواهد که تیم های بازسازی را در زمینه های مختلف سازمان دهد.

با تطبیق این مراحل کشور از مرحله بحران میگذرد و میتواند روی پای خود بایستد. احزاب از حالت نا منسجم کنونی باید بیرون آید تا پایه های یک دموکراسی حزبی نهاده شود. (اما این یکصد و چند حزب کنونی که تا هنوز در سرنوشت سیاسی کشور هیچگونه نقش مثبت بازی نکرده اند منحل اعلام گردند.)

والله اعلم بالصواب.